

## سعدی و پیوند حبّ الوطن

محمود روح‌الامینی

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که: «من اینجا زادم!» پیرامون این بیت سعدی، افصح المتکلمین، سعدی آخر الزمان،<sup>۱</sup> که تا زبان و ادب فارسی برجاست، به درستی: «صیت سخنش در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش همچون شکر می‌خورند و رقعه منشأتش چون کاغذ زرمی‌برند»<sup>۲</sup> سخن بسیار رفته است. گروهی آن را نشانه «جهان وطنی»<sup>۳</sup> و بی‌علاقه بودن به زاد و بوم و شهر و دیاردانسته و ایرادها نوشته و گفته‌اند و برخی نیز - هر چند اندک - در ترک شهر و دیار خود به این بیت سعدی استناد می‌کنند و آن را شاهد می‌آورند.

در این جستار، بی آنکه به موضوع «حب الوطن من الایمان» که سعدی نیز به آن توجه داشته و آن را «حدیثی صحیح» می‌داند، تکیه کنیم و به این بیت که در وزن و قافیه به غزل کلیم مانند است، اشاره نماییم،

حب الوطن نگر که گل چشم بسته‌ایم نتوان ولی ز خار و خس آشیان گذشت<sup>۴</sup>  
به سعدی و گفتار و رفتار سعدی در این زمینه می‌پردازیم:

درست است که در تعریف غزل گویند که هر یک از بیت‌ها معمولاً به تنهایی دارای معنی مستقل است، ولی در این مورد - و شاید هر مورد دیگر - بهتر است مجموعه غزل ملاحظه گردد:

من از آن روز که در بند توأم، آزادم  
 همه غم‌های جهان هیچ اثر می‌نکند  
 من که در هیچ مقامی نزد خیمه انس  
 دانی از دولت و صلت چه طمع می‌دارم  
 به سخن راست نیاید که چه شیرین سخنی  
 دستگاهی نه که در پای تو ریزم چون خاک  
 می‌نماید که جفای فلک از دامن من  
 ظاهر آن است که با سابقه روز ازل  
 دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت  
 هیچ شک نیست که فریاد من آنجا برسد  
 سعدیا حبّ وطن گر چه حدیثی است صحیح  
 زمان سرودن غزل معلوم نیست، ولی از فحوای بیت‌ها پیداست که این نامه در شیراز،<sup>۵</sup> به صاحب دیوان، با اشاره به بغداد<sup>۶</sup> نوشته شده. سعدی در این شعر از خطری جدّی که زندگی او را تهدید می‌کند، یاد کرده است،<sup>۷</sup> خطری که در رهایی از آن «جهد سودی نکند» و برای نجات جان خویش است که می‌خواهد از شیراز برود و یادآور می‌شود: «من که در هیچ مقامی سر فرود نیاوردم،<sup>۸</sup> در پیش تو رخت می‌افکنم و نزد تو غم‌های جهان در من اثر نمی‌کند. به تو پناه می‌برم و اگر دستگاهی هم داشتم، چون خاک در پای تو می‌ریختم، ولی اگر در شیراز بمانم «به سختی می‌میرم».

پس ملاحظه می‌شود، که این یک بیت «سعدیا حبّ وطن...» جدا از مجموعه بیت‌های غزل، گویای منظور سعدی نیست.

البته این «صاحب دیوان» عنایت و توجهی به درخواست و تهدید سعدی به «جلای وطن» نکرد و این بی توجهی را درغزلی دیگر می‌یابیم که به صاحب دیوان اشاره دارد:

من آن بدیع صفت را به ترک چون گویم      که دل ببرد به چوگان زلف چون گویم  
 چه کرده‌ام که چو بیگانگان و بدعهدان      نظر به چشم ارادت نمی‌کنی سویم  
 گرفتم آتش دل در نظر نمی‌آری      نگاه می‌کنی آب چشم چون جویم  
 من آن نی‌ام که برای حطام بر در خلق      بریزد اینقدر آبی که هست بر رویم  
 به هر کسی نتوان گفت حال قصه عشق      مگر به صاحب دیوان ایلخان گویم  
 به سمع خواجه رسانید اگر مجال بود      همین قدر که دعاگوی دولت اویم  
 و در یکی از غزل‌ها، خطاب به ممدوحی دیگر، با ناامیدی از «صاحب دیوان» می‌گوید:

تو همچو صاحب دیوان مکن، که سعدی رابه یک ره از نظر خویشتن بیاندازی  
 شاعری که در غزلش می‌گوید «از صحبت شیراز دلم به کلی گرفته» هنگام رفتن از

شیراز، در غزلی دلنشین، هرمسافری، از هر شهر و دیار، با او هم آواز می‌شود، که:

می‌روم و از سر حسرت به قفا می‌نگرم      خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم  
 خاک من زنده به تأثیر هوای لبِ توست      سازگاری نکند، آب و هوای دگرم  
 خار سودای تو آویخته در دامن دل      ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم  
 گر به دوری سفر از تو جدا خواهم ماند      شرم بادم، که همان سعدی کوه نظر  
 به قدم رفتم و ناچار به سر باز آیم      گر به دامن نرسد چنگِ قضا و قدرم  
 او به قول خود وفا کرد، پس از سالها دوری، تجربه، تحصیل، تدریس، سختی و  
 جهانگردی به شیراز باز می‌گردد و در خطابه و «دفاعیه» ای گویا و رسا، عذرخواهی کرده  
 و راه هر اعتراض را می‌بندد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد      مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد  
 تا نپنداری کاشفگی از سر بنهاد      تا نگویی که ز مستی به خبر باز آمد  
 دل سوی خویشتن و خاطر شور انگیزش      همچنان با سفر و تن به حضر باز آمد  
 سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد      تا چه آموخت کز آن شیفته‌تر باز آمد

تا بدانی که به دل نقطه پا برجا بود که چو پرگار بگردید و به سر باز آمد  
 خاک شیراز همیشه گل خوشبوی دهد لاجرم بلبل خوشگوی، دگر باز آمد  
 میلش از شام به شیراز، به خسرو مانست که به اندیشه شیرین به شکر باز آمد  
 وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود گویا آب حیاتش به جگر باز آمد  
 سعدی به خوبی می دانست که هنگامی که پس از سالها دوری، به «دیدار عزیزان» در  
 وطن آمده، او را «مجرم» می دانند، به همین دلیل پیش دستی کرد که «ملامتش» نکنند.

جرمناک است ملامت مکنیدش که کریم بر گنهکار نگیرد، چو ز در باز آمد  
 دختر بکر ضمیرش به یتیمی پس از این جور بیگانه نبیند، چو پدر باز آمد  
 نی، چوارزد، دو سه خر مهره که در پيله اوست خاصه اکنون که به دریای گهرباز آمد  
 چون مسلم نشدش ملک هنر چاره ندید به گدایی، به در اهل هنر باز آمد  
 پای دیوانگی اش برد و سر شوق آورد منزلت بین که به پا رفت و به سر باز آمد  
 و بدین ترتیب او را که به قول خود «پای دیوانگی» سالها از شهر و دیار دور کرده  
 بود «سرشوق» به شیراز باز آورد. اگر از زمان سفر، زمان توقف در بلاد غربت و زمان  
 بازگشت سعدی به روشنی آگاهی نداریم، دست کم می دانیم در سال ۶۵۵ هجری که  
 سفرها را پشت سر گذاشته و به قول حضرت مولوی:

در سفر گر روم بینی یا خُتن از دل تو کی رود حب الوطن  
 به شیراز باز آمد و به سرودن بوستان پرداخت، که این جستار را با بیت‌هایی از آغاز  
 کتاب که ارمان سفرها و پیوند حب الوطن سعدی است به پایان می بریم:

در اقصای عالم بگشتم بسی به سر بردم ایام با هر کسی  
 تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم  
 چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم، که رحمت بر این خاک باد  
 تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم  
 دریغ آمدم ز آن همه بوستان تهی دست رفتن بر بوستان  
 به دل گفتم از مصر قند آورم بر بوستان ارمانی برم

به روز همایون و سال سعید      به تاریخ فرخ میان دو عید  
 ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج      که پر دُر شد این نام بُردار گنج  
 بمانده است با دامن گوهرم      هنوز از خجالت سر اندر برم  
 اشاره:

از کلام زیبای سعدی در توصیف - مدح یا ذم - به دشواری می‌توان یا به عبارت دیگر نمی‌توان، ممدوحان و واقعیت‌های تاریخی زمان را همان طور که خود اشاره دارد، به درستی شناخت:

با آنکه خصومت نتوان کرد بسازد      ستی که به دندان نتوان برد ببوس  
 هر چند یافتن مضمون‌های متضاد و متغایر که در سروده‌ها و نوشته‌های سعدی کم نیست، موضوع سخن ما در این جستار نیست، تنها به یک مورد اشاره می‌کنم.  
 مضمون آفرینی چون اوست که به زیبایی، روانی و گویایی در یک قصیده هم توصیه کند که:

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش      نه پای بند یکی کز غمش بنالی زار  
 و هم می‌گوید:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل      به صورتی ندهد، صورتی است بر دیوار  
 و در این قصیده، روال پیوند این دو مضمون به شیوه و بیانی است که خواننده هر اندازه هم با یکی از این دو نظر موافق و همراه نباشد، برایش دلنشین جلوه می‌کند. برای نمونه بیت‌هایی از این مضمون آفرینی متضاد:

به هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار      که بَر و بحر فراخ است و آدمی بسیار  
 از این درخت چون بلبل بر آن درخت نشین      به دام دل چه فرو مانده‌ای چو بوتیمار  
 گرت هزار بدیع‌الجمال پیش آید      ببین و بگذر و خاطر به هیچ کس مسپار  
 مخالط همه کس باش تا بخندی خوش      نه پای بند یکی کز غمش بنالی زار  
 خنک کسی که به شب در کنار گیرد دوست      چنانکه شرط وصال است و بامداد کنار  
 اگر به بند بالای کسی گرفتاری      گناه توست که بر خود گرفته‌ای دشوار

\*\*\*

کدام دوست بتابد رخ از محبت دوست      کدام یار بیچسب سر از ارادت یار  
 هر آن که مهر یکی در دلش قرار گرفت      روا بود که تحمل کند جفای هزار  
 درم چه باشد و دینار و دین و دینی و سر      چو دوست دست دهد، هر چه هست هیچ نگار  
 دهان خصم و زبان حسود نتوان بست      رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار  
 هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل      به صورتی ندهد، صورتی است بر دیوار<sup>۹</sup>

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. هر کس به زمان خویش بودند، من سعیدی آخر الزمانم (در غزلی از بدایع سعیدی).
۲. نقل از دیباچه گلستان
۳. اصطلاح «جهان‌وطنی» ترجمه‌ای است از واژه cosmopolitisme که همچنین به معنی کسانی است که در اصل به کشورهای مختلف تعلق داشته و در یک سرزمین زندگی می‌کنند.
۴. کلیم کاشانی غزلی با مطلع:  
 پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت ضعیف تن از تحمل رطل گران گذشت  
 ولی این بیت از شاعری دیگر است که نیافتم.
۵. گوید: «دلم از صحبت شیراز گرفت»، «که من اینجا زادم».
۶. در غزل آمده: «خبرم را از بغداد بپرس». «که فریاد من آنجا برسد».
۷. گوید «جفای فلک (که اشاره به موردی معین است) تا بنیادم را نکند، دست از من نمی‌کشد».
۸. این مضمون که «به هیچ مقام و درگاهی سر فرود نیاوردم، مگر اینجا...» در شعرهای دیگری که سعیدی درخواستی دارد، آمده است.
۹. با فراوانی و تنوع چاپ «کلیات سعیدی» و مشخص بودن قصیده و غزل‌ها، ذکر منبع و مأخذ، زاید بود.